

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Reports

گزارشها

بهرام رحمانی
۰۱ اپریل ۲۰۲۲

هفتاد و نهمین جلسه دادگاه حمید نوری در ستهکلم!

هفتاد و نهمین جلسه دادگاه حمید نوری، متهم به مشارکت در اعدام‌های تابستان ۱۳۶۷، روز پنج‌شنبه یازدهم فروردین ۱۴۰۱ - سی و یکم مارس ۲۰۲۲، با شهادت علیرضا اکبری سپهر، در دادگاه جرایم جنگی ستهکلم - سویدن برگزار شد.

این شاهد، از طریق ویدئو و از استرالیا در جلسه دادگاه شرکت کرد. علیرضا اکبری سپهر در زمان بازداشت هوادار «سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر» بود؛ سازمانی که بنا به گفته شاهد چند ماه قبل از دستگیری او از هم پاشیده بود.

پیش از آغاز رسمی جلسه امروز، علیرضا اکبری سپهر که از استرالیا و از طریق ارتباط تصویری ویدیویی در دادگاه حاضر شده، به قاضی گفت که به کووید ۱۹ مبتلا شده و در طول جلسه احتمالاً سرفه خواهد کرد. قاضی ساندرا هم در پاسخ گفت که مشکلی در این مورد وجود ندارد و دادگاه خودش را با شاهد هماهنگ خواهد کرد. وی سپس ساعت در استرالیا را از شاهد پرسید و از او خواست تا امروز برای سه‌چهار ساعت شهادت بدهد و بقیه شهادتش را فردا به دادگاه ارائه کند.

در آغاز قاضی ساندرا، رییس دادگاه به علیرضا اکبری سپهر علیرضا اکبری سپهر خوش‌آمد گفت و به ارائه توضیح‌های مقدماتی پرداخت. وی سپس از شاهد خواست تا «سوگند شهادت» یاد کند. پس از ادای سوگند شهادت، قاضی ساندرا برای علیرضا اکبری سپهر توضیح داد که در پی این سوگند بار حقوقی دارد. وی گفت که شاهد بر اساس شهادتش زیر بار مسئولیت کیفری خواهد بود و ملزم است حقیقت را بگوید.

علیرضا اکبری سپهر در پاییز سال ۱۳۶۱ در هنگام خروج از کشور به همراه همسرش که حامله بود، در فرودگاه زاهدان دستگیر و به کمپته زاهدان منتقل شدند. آن‌ها پنج و شش ساعت بعد به تهران و در نهایت به زندان اوین منتقل شدند.

همسر وی ۲۵ دی‌ماه ۱۳۶۱ در زندان وضع حمل کرد و با نوزاد پسرش از انفرادی به بند عمومی منتقل شد. علیرضا اکبری سپهر در مجموع سه بار به‌طور مستقیم با حمید نوری، متهم این دادگاه در زندان اوین روبه‌رو و صحبت کرده بود. بار نخست حدوداً دو ماه پس از زایمان همسرش و در بند بازجویی ۲۰۹ زندان اوین بود که نوری

خود را مستقیماً «حمید عباسی، دادیار زندان» معرفی می کند و به او خبر صدور اجازه ملاقات با همسر و نوزادش را می دهد.

شاهد پس از ملاقاتی ده دقیقه ای با خانواده اش دوباره با دادیار عباسی (این بار بدون چشم بند) روبرو می شود و از او درخواستی می کند. شاهد به عباسی می گوید که در زمان دستگیری مبلغ ۱۰۴ یا ۱۰۸ هزار تومان پول با خود همراه داشته است که حالا قصد دارد آن را به خانواده اش بدهد.

دادستان: ممنون. چه وقتی به شما دلیل دستگیری تان را گفتند؟

علیرضا اکبری سپهر: «دلیلش را هیچ وقت نگفتند. ... فقط گفتند که ... یکی از توابعها توی هواپیما بود. این توابع همراه با سه بازجو آمده بودند زاهدان، گویا برای دستگیری یک نفر دیگر. من در این زمان هوادار سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر بودم. البته من این جا بگویم که خود سازمان پیکار شش و هفت ماه قبل از دستگیری من از هم پاشیده بود اما فعالیت های سیاسی ما ادامه داشت. من ۱۴ ماه تقریباً زیر حکم (منتظر حکم) بودم. فقط این جا یک چیزی را اشاره کنم: وقتی ما رسیدیم اوین، همان طور که گفتیم تا دو ماه این ها نمی دانستند که من که هستم. قرار بود همسر من هم آزاد کنند اما بعد از این که فرزند ما در زندان به دنیا آمد و همسر من را از انفرادی بردند به بند عمومی (همسر من در زندان اوین بود) آن جا یکی از توابع های داخل بند (او را شناخته بود و لو داده بود). مهملی که همسر من انتخاب کرده بود این بود که یک زن خاتمه دار است و اصلاً در کار سیاست نیست. شوهرش می خواسته برود خارج و او هم همراه شوهرش بوده است. ... در نهایت بعد از این که من را چهار و پنج ماه بعد از دستگیری بردند دادگاه، ۱۴ ماه منتظر حکم بودم ولی در اوین به من حکمی ندادند. در نهایت یک روز که اعدامی ها را می بردند - چون اعدامی ها را روز مشخص می بردند - من را صدا کردند بیرون و گفتند که با وسایلت بیا! تصور همه ما این بود که من را برای اعدام می برند. علتش هم این بود که وقتی یک حکمی از چهار ماه بیش تر طول می کشید و نمی آمد، می گفتند که اعدام است. ... شش ماه بعد در زندان قزل حصار من را صدا کردند و گفتند که حکمت ۱۲ سال است! بیا و امضا کن! من تاریخ روی حکم را خواندم و دیدم تاریخ روی حکم تقریباً شش و هفت ماه بعد از زمانی بود که من به دادگاه رفته بودم. ... اولاً که حکم را اول اعدام داده بودند. همان جایی که پاسدار حکم را آورد تا من امضا کنم، من به او گفتم این تاریخ غلط است. او از زیر این حکم کاغذی را به من نشان داد و گفت که حکم تو این است! تو حکم اعدام گرفته بودی. دادگاه مجدداً تشکیل شد و حکمت شکست به ۱۲ سال.»

علیرضا اکبری سپهر در ادامه ارائه شهادتش در دادگاه امروز گفت:

«من در پاسخ گفتم من که دادگاهی نرفتم. گفت که احتیاجی به وجود تو نبود! دادگاه غیابی تشکیل دادند. و تقریباً ۱۴ ماه پس از دستگیری، حکم ۱۲ سال زندان به من ابلاغ شد.»

دادستان: اتهام تان چه بود؟ چرا این حکم برای شما صادر شد؟

علیرضا اکبری سپهر: «چیزی که یادم است گفت که هواداری از سازمان پیکار و جنگ علیه نظام جمهوری اسلامی.»

این شاهد دادگاه حمید نوری در ادامه شهادتش در پاسخ به دادستان درباره انتقال به زندان قزل حصار گفت:

«من فکر می کنم آنجا یا آنر ۶۱ بود که دستگیر شدم. من را حدود وسط های تابستان سال ۶۲ بود که بردند قزل حصار و تقریباً آخر های سال بود که حکم را گرفتم. ... من فکر می کنم که -تاریخ ها زیاد دقیق یادم نیست و برای همین نمی توانم تاریخ ها را اعلام کنم- تا اواخر سال ۶۳ یا اوایل سال ۶۴ در زندان قزل حصار بودم و بعد دوباره برم گردانند به زندان اوین. ... از آن زمان دیگر من در در بسته بند سه بودیم؛ اتاق ۶۲. ما ۴۱ نفر در اتاق بودیم. من آنجا بودم تا زمانی که

میثم آمد زندان؛ رییس زندان عوض شد و ما یک اعتصاب غذای خیلی طولانی مدت داشتیم، فکر می‌کنم اواسط سال ۶۵.»

دادستان: یعنی تا اواسط سال ۶۵ در اوین بودید. درست است؟

علیرضا اکبری سپهر: «نه، من بیشتر بودم فکر کنم. چون من آخرین باری که آمدم گوهردشت اوایل سال ۶۶ بود. البته گفتم که تاریخ‌ها دقیق یاد من نمانده.»

اکبری سپهر سپس به‌سؤال‌های دادستان پاسخ داد. علیرضا اکبری سپهر در ادامه صحبت‌هایش در دادگاه حمید نوری گفت:

«تا هشت ماهگی فرزندم من قطعاً در اوین بودم، برای این‌که رفتم دادیاری تا یک فرمی را امضا کنم که بچهم برود بیرون. ... همان‌طور که گفتم همسر من بچه را در زندان به دنیا آورد. وقتی که بچه هفت روزش بود، یک بار ما را بردند به بند ۲۰۹. من و همسر من را بردند بندبازجویی ۲۰۹. آنجا به ما ملاقات دادند. بعد دیگر ملاقاتی نداشتیم تا این‌که بعد از سه و چهار ماه، در بهار ۶۲ بود فکر می‌کنم که یک روزی من را صدا کردند و با چشم‌پند بردند به دادیاری زندان. آنجا یک جوانی آمد خودش را معرفی کرد. گفت که: من حمید! حمیدعباسی هستم ... دادیار زندان هستم. ما تو را آورده‌ایم اینجا تا با همسر و فرزندت ملاقات کنی. ایشان ما را برد در یک اتاقی گذاشت و ما حدود ۱۰ دقیقه، یک‌ربع ملاقات داشتیم. وقتی که ایشان برگشت، من هنوز چشم‌پندم را نکشیده بودم پایین و ایشان را دیدم. به ایشان گفتم شما که دادیار زندان هستید، من یک مشکلی هم دارم. گفتم من که داشتم از ایران خارج می‌شدم، مبلغ ۱۰۴ یا ۱۰۸ هزار تومان پول با من بود. من می‌خواهم این پول را بدهم به خانواده‌ام. چه کار باید بکنم؟ ایشان به من گفت که وقتی رفتی داخل بند، یک نامه بنویس و بگو بدهند به دادیاری. من نامه نوشتم و دادم به دادیاری. حدود فکر می‌کنم ۲۰ روز یا یک ماه بعد، من را دوباره صدا کردند به دادیاری. ایشان دوباره من را ملاقات کردند اما من دیگر اصلاً چشم‌پند نداشتم و ایشان را کامل می‌دیدم. بعد ایشان یک فرم جلوی من گذاشتند و یک‌سری سؤال کردند در رابطه با این پول. از جمله سؤالاتی که کردند این بود که من این پول را از کجا آورده‌ام. من گفتم که تمام وسایل خانه‌ام را فروخته‌ام و این پول از آنجاست. باید این را اینجا یادآوری کنم که من این ماجرا را در بازجویی پلیس کاملاً از یاد برده بودم. بعد یک برخورد دیگر مجدداً من حدود چهار و پنج ماه بعد با ایشان داشتم و آن هم زمانی بود که من را صدا کردند دادیاری و گفتند که باید یک‌سری مدارک امضا کنم تا اجازه بدهند بچهم از زندان خارج بشود. این سه برخوردی بود که من با ایشان، آقای عباسی داشتم و هر سه هم بدون چشم‌پند بود و من با ایشان صحبت می‌کردم.»

دادستان از وی درباره جزئیات این برخوردها باحمید عباسی سؤال کرد: برگردیم به‌دفعه اول و وقتی فرزندتان را در ۲۰۹ ملاقات کردید؛ وقتی او هفت روزه بوده. شاید من درست نشنیدم اما این دفعه هم عباسی را دیدید؟

علیرضا اکبری سپهر: «نه نه. او در بند ۲۰۹ بود و بازجویی ما به اسم برادر مرتضی (ما را آنجا برد) ... این را هم بگویم که این مرتضی کسی بود که با من در دوره شاه زندان بود. در نوبت بعد ... ما را معمولاً با یک ماشین، با مینی‌بوس می‌بردند دادسرا. دادسرا یک سالن و ساختمانی بود بین در ورودی و ساختمان زندان‌ها. من یادم است که مینی‌بوس سر یک سرپایینی مانندی پارک می‌کرد و از آنجا ما را از پله‌ها بالا می‌بردند تا ساختمان دادسرا. ... بعد من را آنجا نشانندند با چشم‌پند؛ یک ساعتی آنجا بودم و آدم‌های دیگری را هم می‌آوردند و می‌بردند. بعد یک نفر آمد طرف من و به من گفت که اسمت چیست؟

گفتم علیرضا اکبری.

گفت اسم پدرت؟

من اسم پدرم را گفتم و بعد من دیدم که -چون همه ما در زندان چشمبندهایی داشتیم که آن‌ها را نخکش می‌کردیم تا نقطه‌ای باشد که بتوانیم ببینیم- او رفت طرف یک خانم چادری که بچه‌ام را داشت و من فهمیدم که من را برای ملاقات آورده‌اند. آن خانم ایستاده بود، او آمد طرف من، بازوی من را گرفت و برد طرف آن خانم و با دست دیگرش بازوی آن خانم را گرفت و ما را برد به سمت یک جایی نمی‌دانم راهرو مانند بود؛ جایی که کمی تاریک‌تر بود و بعد در یک اتاق را باز کرد و گفت که شما با هم ملاقات دارید. وقتی که ملاقات‌تان تمام شد من می‌آیم و می‌برمتان بیرون. قبل از این‌که ما را تنها بگذارد توی اتاق، گفت که وقتی رفتید توی اتاق، چشمبندهایتان را بردارید. این همان کسی بود که خودش به من گفت من اسم حمید است. حمید عباسی... او همان لحظه‌ای که آمد طرف من و با من صحبت کرد، خودش را معرفی کرد. خودش به من گفت که دادیار است در زندان.»

دادستان: وقتی شما را به‌دادیاری یا دادسرا بردند، آیا شما کس دیگری را هم دیدید؟
علیرضا اکبری سپهر: «من در بند فکر می‌کنم یک بار اگر اشتباه نکنم ناصرین را در بند دیده بودم... نه! ببخشید. او را هم بعدها دیدم.»

سپس این شاهد در دادگاه نوری، سپس در پاسخ به سؤال دادستان که پرسید راستی فرزندان فرزندان چه بود، پسر یا دختر، گفت:

«پسر! او اولین فرزند ما بود... فکر می‌کنم دو ماه یا حداکثر سه ماه بین زمانی که من برای آخرین بار همسرم را دیدم و بعد در زندان او را دیدم، فاصله بود. بیش‌تر به نظرم همان دو ماه می‌آید.»
دادستان در ادامه سؤال‌اتش بار دیگر درباره عباسی و نقش او در روایت این شاهد دادگاه حمید نوری سؤال کرد.
علیرضا اکبری سپهر در پاسخ به سؤال‌های دادستان گفت:

«... در موردی که تعریف کردم، من پس از پایان ملاقات نمی‌خواستم چشم‌بندم را بزنم نه این‌که فرصت نکرده باشم که بزنم. وقتی که ایشان در را باز کرد، ما هر دو چشم‌بندهایمان بالا بود. او گفت که چرا چشم‌بندهایتان را نزدیک؟ من هم گفتم برادر من یک سؤال داشتم از شما. او هم دیگر چیزی نگفت و من چشم‌بندم روی پیشانی‌ام ماند...»
دادستان سپس موارد مطرح شده از سوی علیرضا اکبری سپهر را دوره کرد و در نهایت از او خواست تا درباره دیدن عباسی بدون چشم‌بند بیشتر توضیح بدهد.

این شاهد دادگاه نوری در جواب سؤال دادستان گفت:

«ما در بند چشم‌بند نداشتیم و وقتی از بند خارج می‌شدیم باید چشم‌بند می‌زدیم. وقتی من را برای امضای فرم به دادیاری بردند، من چشم‌بندم را برداشتم تا امضا کنم. در این حالت ایشان مثل بازجوها نرفت (نمی‌رفت) پشت سر من بایستند. همان‌جا جلوی من می‌ماند و من او را می‌دیدم.»

...

دادستان در ادامه بازپرسی از علیرضا اکبری سپهر باز هم گفته‌های او را جمع‌بندی کرد و به‌انتقالش به زندان قزل‌حصار و بازگرداندن شدنش از این زندان به زندان اوین پرداخت. این شاهد دادگاه نوری در پاسخ به این گروه از سؤال‌ها دادستان گفت:

«ماجرای این‌طور اتفاق افتاد که وقتی زندانیان عادی را آوردند به بند ما و گفتند از این به‌بعد مسئول بند از میان زندانیان عادی انتخاب می‌شود، ما اعتراض کردیم اما پاسخی به اعتراض ما ندادند و ما تصمیم گرفتیم که اعتصاب غذا کنیم. این اتفاقات در دوران میثم افتاد چون لاجوردی رفته بود آن زمان و میثم آمده بود. این اتفاق‌ها هم در آن دوران افتاد.

سرانجام بعد از حدود ۳۸ روز یا ۴۱ روز اعتصاب غذا، این زندانیان عادی را بردند ولی این زمینه‌ای شد برای اعتصاب‌های بعدی. ...»

دادستان: در این دوره دوم که شما به‌اوین آمدید، یادتان می‌آید که عباسی را دیده باشید؟

علیرضا اکبری سپهر: نه!

دادستان: آیا در این دوره شما اصلاً با دفتر دادیاری تماسی داشتید؟

علیرضا اکبری سپهر: نه، نداشتم.

دادستان: در دورانی که شما در اوین بودید آیا برایتان پیش آمد که به‌بهداری منتقل شده باشید؟ ... یعنی آیا موردی برایتان پیش آمد که برای مراقبت پزشکی شما را به‌بهداری ببرند؟

علیرضا اکبری سپهر: «ببینید من نمی‌دانم که در خود محوطه اصلی اوین بهداری بود یا نه اما ما در خود بند یک، روبه‌روی اتاق ۳۰، یک اتاق بزرگی بود که بهداری بود و هر کسی را می‌خواستند ببرند دکتر، به آنجا می‌بردند. من آنجا نرفتم ولی به‌خاطر این‌که یک مشکل چشمی داشتم ... من را چندین بار بردند بیمارستان بیرون؛ برای این‌که می‌گفتند که باید عمل لیزری بشود.»

علیرضا اکبری سپهر در ادامه اظهاراتش در این دادگاه گفت:

«معمولاً در چنین مواردی می‌بردند دادیاری می‌نشانند تا اینکه گاردت بیاید و ببندازند توی ماشین و ببرند بیرون. ...

در این دفعاتی که من را به این شکل به‌بیمارستان بردند، من هیچ‌وقت عباسی را ندیدم.»

دادستان: پاسخ شما منفی است اما یادتان می‌آید وقتی پلیس سویدن در این مورد از شما سؤال کرده، چه پاسخی داده‌اید؟

علیرضا اکبری سپهر: «من اصلاً در رابطه با این‌که برای مشکل چشمم به‌بیمارستان رفتم حرفی نزدم برای این‌که صحبتش پیش نیامد. تنها موردی که من به آن اشاره کردم در رابطه با آقای عباسی این بود که من دو بار ایشان را دیدم: یک بار برای ملاقات بچه‌ام و یک بار هم برای فرستادن بیرون بچه‌ام. آن باری را که مسئله پول بود اصلاً یادم نبود که بگویم و بعداً یادم آمد. یعنی من سه بار عباسی را دیدم.»

...

علیرضا اکبری سپهر در پاسخ به‌پرسش‌های بعدی دادستان گفت:

«بله! از اوین قدیم ما را منتقل کردند چون اول از بند سه آموزشگاه ما را منتقل کردند به اوین قدیم و اتاق‌های دربسته. در زندان گوهردشت ما را بردند تا جایی که یادم است ... دقیق یادم نیست اما چیزی که الان در ذهنم هست این است که ما را بردند با چشم‌بند، بعد یک تونل به‌اصطلاح وحشت درست کرده بودند؛ تونلی برای کت‌زدن که از لحظه‌ای که ما پیاده شدیم، ما را انداختند در این تونل و همین‌طور ما رفتیم و این‌ها می‌زدند. ما از پله‌هایی رفتیم بالا و آنجا هم دو طرف ایستاده بودند و می‌زدند تا این‌که وارد یک بندی ما را کردند ولی همه با چشم‌بند بودیم. ... کسانی که با هم به‌گوهردشت منتقل شدیم، همه از افراد هم‌بند سابق ما بودند. یکسری مجاهد بودند، یکسری ملی‌کش بودند و یکسری هم بچه‌هایی که به‌اصطلاح حکم داشتیم؛ وقتی که اول رفتیم. ... بعد وقتی که ما را بردند آنجا، وقتی وارد یک سالن‌مان کردند، گفتند همه لباس‌هایتان را بکنید؛ لخت مادرزاد، بعد با کابل و شلنگ و ملنگ و این‌ها دنبال ما می‌کردند و می‌زدند. ما هم نمی‌دیدیم. چشم‌ها همه بسته بود. بعد ما را بردند توی بند ۱۴ اما دیگر جدا کرده بودند. مجاهدین را برده بودند. فقط چپ‌ها بودند. ملی‌کش‌ها را هم برده بودند. ... من با اوینی‌ها بودم. به‌ما می‌گفتند اوینی. ... بند ۱۴ جایی بود در طبقه دوم. چون یادم است اگر که اشتباه نکنم بالای ما بند اوینی‌ها بود. یعنی در طبقه بالای ما هم یک بندی وجود داشت. ... به‌نظرم بند ملی‌کش‌ها بود. بله، بند ملی‌کش‌ها بود چون ما مورش را از بند ملی‌کش‌ها گرفتیم. ...»

...

علیرضا اکبری سپهر در پاسخ به این سؤال دادستان در ادامه اظهار شهادتش در دادگاه حمید نوری گفت: «یک روز بعد از ظهر ما دیدیم که بند روبه‌روی ما، آن‌سوی حیاط، چراغ‌هایش یکی یکی خاموش می‌شود. و بعد همه چراغ‌ها خاموش شدند و خاموش ماندند. آن بند تاریک شد. فکر می‌کنم ساعت ۱۰-۱۱ شب بود که چراغ‌های چند اتاق دوباره روشن شد. بعد این‌ها شروع کردند به مورش (با نور) زدن اما با توجه به قرار گرفتن این پلیت‌هایی که جلوی پنجره‌ها بود، ما نمی‌توانستیم مورش را بخوانیم و طبقه بالای ما می‌توانست بخواند. نیمه‌های شب بود که یکی از هم‌اتاقی‌های من آمد؛ ما پنج نفر در یک اتاق بودیم. او آمد و به‌من گفت: «می‌خواهم یک خبر به تو بدهم اما هنوز این تأیید نشده و هیچ‌جا صحبتش را نکن!» به‌من گفت که در بند مقابل یک‌سری برگشته‌اند مورش زده‌اند که آن‌ها را به دادگاه برده‌اند؛ «هیات مرگ» و یک سری را هم از هیات مرگ برده‌اند اعدام کرده‌اند. آن‌ها گفته بودند که هیات مرگ سه نفر است. یکی‌شان اشرافی است، یکی‌شان نیری است و یکی‌شان هم ناصریان. و تنها سؤالی هم که می‌کنند این است که مسلمان هستی یا نه. این خبر قاعدتا با آنچه که در ذهن ما بود که اینها در موضع ضعف هستند و توان و امکان انجام دادن چنین کاری را ندارند، ۱۰۰ درصد خوانایی نداشت. این رفیق من گفتش که با توجه به این‌که ما از صحت این خبر مطمئن نیستیم و ممکن است پاسدارها یک‌سری را آورده باشند برای زدن این مورش و تولید وحشت، بهتر است این خبر پخش نشود.»

در ادامه جلسه هشتادم رسیدگی به اتهامات حمید نوری، دادستان از شاهد جلسه امروز، علیرضا اکبری سپهر پرسید:

«آیا شخص شما را هم نزد هیات مرگ بردند؟»

علیرضا اکبری سپهر در پاسخ به این سوال گفت:

«نه! من وقتی که فردایش ... داستان این‌طوری شد که ما با این دوستان صحبت کردیم و گفتیم که این خبر چه درست باشد چه غلط، بهتر است که ما آن را فردا به بچه‌ها بدهیم. فردا صبحش این خبر پخش شد. ساعت ۷:۳۰ این خبر بین بچه‌ها پخش شد که چنین چیزی گزارش شده اما ما نمی‌دانیم چقدر درست است. البته اینجا یک چیزی را اشاره کنم: حدود دو-سه هفته قبل از این ماجرا، یک تعدادی را از بند ما -در روز ملاقات- بردند و ما خوشحال شدیم که ملاقات‌ها دوباره شروع شده. من اسم چند تا از آن بچه‌ها یادم است. آن بچه‌ها دیگر هیچ‌وقت برنگشتند. کسانی که من به یادشان دارم یکی کسری اکبری بود که از بچه‌های توده‌ای بود، عادل ... از بچه‌های راه کارگر بود، یک توفیق بود و او هم از بچه‌های اکثریت بود اما فامیلی‌اش یادم نیست. یک حمید هم بود. او هم از بچه‌های توده‌ای که فامیلی‌اش یادم نیست.»

دادستان: فامیلی عادل یادت نمی‌آید؟

علیرضا اکبری سپهر: عادل طالبی بود فکر کنم. بوکسور بود. بچه‌ها می‌شناسندش.

دادستان در ادامه با ابراز تأسف از کمبود وقت، از شاهد امروز دادگاه حمید نوری، علیرضا اکبری سپهر، خواست تا به وقایع بعدی بپردازد و او در جواب دادستان گفت:

«داشتم می‌گفتم. فردا صبحش اتاق ما کارگری داشت می‌داد. من و رضا قریشی داشتیم جارو می‌زدیم. داوود لشکری در را باز کرد و گفت «شما اوینی‌ها هستید؟» ... گفت بروید توی اتاق‌هایتان، آماده بشوید، چشم‌بندهایتان را بزنید و وقتی صدایتان کردیم بیایید بیرون. ما توی اتاق‌مان یک گفت‌وگویی داشتیم. ما پنج نفر بودیم. یکی از بچه‌ها به اسم شمس ابراهیمی که اعدام شد، برگشت به من گفت که «رضا! تو که زندانی دو رژیم بودی، چه فکر می‌کنی؟» بعد من به او گفتم ببین! با توجه به ترکیب این هیات مرگ، من فکر نمی‌کنم که این بلوف باشد. این جدی است. ...»

دادستان: بالاخره شما را بردند پیش هیات مرگ؟

علیرضا اکبری سپهر: همه ما را بردند بیرون اما من پیش هیأت مرگ نرفتم. وقتی ما را بردند، من چون از اولین نفرات بودم -چون اسمم با الف شروع می‌شود- صدایم کردند و بردند توی یک اتاقی. در آن اتاق من از همان چشم‌پندهای نخ‌کش شده داشتم. دیدم در آن اتاق یک میز است. لشکری روی لبه میز، روی لبه سمت راست میز نشسته. آقای حمید عباسی پشت میز به‌دیوار تکیه داده، به‌اصطلاح ایستاده؛ سه و چهار پاسدار دیگر هم هستند. به من گفت که اسمت چیست؟ من اسمم را گفتم. بعد گفت که جرمت چیست؟ گفتم هواداری از پیکار. گفت که مصاحبه می‌کنی؟ گفتم نه. گفت چرا نمی‌کنی؟ گفتم برای این‌که اولاً دیگر پیکاری وجود ندارد که من مصاحبه کنم و محکومش کنم. ثانیاً وقتی از من پرسید نماز می‌خوانی، گفتم نه. گفت چرا نمی‌خوانی؟ گفتم نماز یک مسئله شخصی است. من را که توی قبر شما نمی‌گذارند. من انتظار داشتم که حمله کنند و من را بزنند چون قبلاً این اتفاق برای من افتاده بود. همین دو سؤال را می‌کردند و بعد که جواب می‌دادی می‌ریختند سرت و حسابی می‌زدندت و بعد یا می‌بردندت انفرادی یا به‌بند. من فکر می‌کردم این‌ها من را می‌زنند.

...

دادستان در ادامه درباره جزئیات این ملاقات و برخورد با لشکری و حمید عباسی از شاهد، علیرضا اکبری سپهر سؤال‌های بیش‌تری پرسید و او به این سؤال‌ها پاسخ داد. این شاهد دادگاه حمید نوری در ادامه و در پاسخ به سؤال دادستان که درباره نقش و جایگاه لشکری در زندان گوه‌رشت از او سؤال کرد، گفت:

«لشکری را من فکر می‌کردم رییس زندان است همیشه اما او اغلب با این گروه ضربت می‌آمد که بعداً فهمیدم این به قول معروف احتمالاً فرمانده گروه ضربت، یک چنین چیزی بود اما پستش مشخص بود که از عباسی بالاتر است؛ از نظر من.»

دادستان: آیا آن‌ها سؤال‌ها را که گفتید، فقط یک نفر از شما پرسید یا چندین نفر؟ در این مورد توضیح می‌دهید؟

علیرضا اکبری سپهر: فقط لشکری صحبت می‌کرد.

دادستان: بعد که به این سؤال‌ها جواب دادید چه شد؟

علیرضا اکبری سپهر: گفتم من انتظار داشتم من را بزنند که این اتفاق نیفتاد. این باعث شد که من حدس و شکام تقویت بشود که مسئله جدی است. سؤال دیگری که از من شد این بود که مسلمانی یا مسلمان نیستی؟ ما تا به حال به این سوال جواب نمی‌دادیم یا می‌گفتیم نمی‌دانیم اما من چون احساس خطر کرده بودم، برگشتم گفتم که من در یک خانواده مسلمان به دنیا آمده‌ام دیگر. بعد او پرسید که یعنی معاد و نبوت را قبول داری؟ من گفتم آدم مسلمان معاد و نبوت را قبول دارد دیگر. بعد از این قضیه، یکی دست من را گرفت و آورد بیرون نشاند. ... بعد چهار-پنج ساعت بعد، ما را که ۱۱ نفر بودیم، بردند توی یک فرعی. همان شب، وقتی ما را بردند توی فرعی، نزدیک‌های ساعت ۱۰-۱۱ شب بود که ما صدای نعره بچه‌ها را می‌شنیدیم. من گریه کردم. فکر کردم که من تا به حال هفت سال است در زندان بوده‌ام، ... فکر کردم که رودست زده‌اند به من و من هم رودست خورده‌ام. ...

دادستان: دوباره آیا شما را از این فرعی کشیدند بیرون؟

علیرضا اکبری سپهر: بله اما قبل از آن در همین فرعی اتفاق‌هایی افتاد. دوباره یک‌دفعه ... من که رفتم توی فرعی مسئول اتاق شدم که با نگهبان‌ها صحبت می‌کردم. چراغ ما سوخت. بعد من در زدم که چراغ بگیرم، همین کربلایی آمد. به او گفتم که ما لامپ نداریم. لامپ ما سوخته. رفت یک لامپ آورد و وقتی من لامپ را عوض کردم و آمدم پایین، به من گفت که تو نماز می‌خوانی؟ من گفتم نه! گفت چرا نمی‌خوانی؟ گفتم نماز مسئله شخصی من است و به کسی ربطی

ندارد. او به من گفت نماز تنها چیزی است که جانم را نجات می‌دهد. این را او به من گفت. یک چیزی را هم بگویم. آن صدای شلاق خوردن بچه‌ها دو شب ادامه داشت و من فکر می‌کردم رو دست خوردم که گفته‌ام مسلمانم و اگر می‌گفتم مسلمان نیستم، فوقش می‌رفتم و شلاق می‌خوردم. یک روز یا دو روز بعد بود، دقیقاً یادم نیست، آمدند جلوی بند و من را صدا زدند. گفتند چشم‌بند بزن و بیا بیرون! بعد من را آوردند طبقه اول. یک‌جایی بود شبیه چهارراه. دو راهرو بود. یک راهرویی بود که از طرف بندها می‌آمد و یک راهرویی هم بود که می‌رفت طرف حسینیه. من فهمیدم که این یک راهش می‌رود طرف اتاق مرگ و یک راهش به سمت آشپزخانه. من را نشاندهند سر نبش آن راهرویی که می‌رفت به سمت آشپزخانه. در راهروی اصلی، درست در مسیر به سمت آشپزخانه من را نشاندهند. من نگاه کردم و دیدم دو طرف راهرو یکسری از بچه‌ها نشسته‌اند. از جمله کنار من کسی بود که من می‌شناختمش. از او پرسیدم که حسن چه خبر؟ چندین بار پرسیدم. حسن اصلاً جواب نداد. خلاصه نشسته بودم و نمی‌دانستم چه خبر است. فقط می‌دیدم که آدها می‌آیند و می‌روند و این‌ها تا این‌که یک‌دفعه دیدم این آقای عباسی از راهرویی که بعداً فهمیدم راهروی اتاق مرگ بود، آمد بیرون. او دست یک زندانی را گرفته بود و داشت می‌آورد بیرون. زندانی را نشاندهند آن‌طرف و بعد آمد طرف من (عباسی). به من گفت که بلند شو ببینم! من بلند شدم. گفت جرمت چیست؟ گفتم پیکار. گفت مصاحبه می‌کنی؟ گفتم نه، پیکاری نمانده که من مصاحبه کنم. برای چه باید مصاحبه کنم؟ بعد گفت که نماز می‌خوانی؟ گفتم نه. گفت چرا نمی‌خوانی؟ گفتم من که قبلاً هم گفتم. این یک مسئله شخصی است بعد از این‌که این گفت‌وگو بین ما تمام شد، این زیر بازوی من را گرفت و برد درست پشت همان دیواری که من نشسته بودم، به‌طرف راهروی به‌اصطلاح آشپزخانه، برد من را آن‌جا نشاندهند. من آن‌جایی که بودم، فقط خودم بودم. یک فضایی جلوی من بود که سمت چپ یک میز بود با دو پاسدار که پشتش بودند. بعد فهمیدم در آن سمتی که می‌رفت طرف آشپزخانه، چند نفر با چشم‌بند نشسته‌اند. بعد من گیج بودم، نمی‌دانستم قضیه چیست. هیچ چیزی نمی‌دانستم. بعد یک‌دفعه دیدم که صدایی از سمت راست من می‌آید و انگار یک‌عده دارند از یک راهپله آهنی می‌آیند. من ندیده بودم راهپله را اما صدا برای من این‌طوری بود. حدود چهار نفر آدم آمدند پایین و یک پاسدار این‌ها را آورد پهلوی من نشاندهند کنار دیوار. این‌ها که آمدند، اولین سؤال که من از بغل‌دستی‌ام کردم این بود که چه خبر است این‌جا؟ او گفت دادگاه سیاسی است. گفتم دادگاه سیاسی؟ یعنی چه دادگاه سیاسی؟ او گفت دادگاه ایدئولوژیک تمام شد و یک سری از بچه‌ها را به دار کشیدند. حالا آمده‌اند و می‌خواهند باقی‌مانده‌ها را پاکسازی کنند. گفتم منظورت چیست از این حرف‌ها؟ گفت آنهایی را که گفتند مسلمان نیستند، همه را اعدام کردند. الان هم امروز، آنهایی که در دادگاه اول حکم اعدام گرفته‌اند یا زندانی دو رژیم بوده‌اند، آورده‌اند و می‌خواهند بکشند. به‌او گفتم مگر می‌شود اعدام بکنند؟ بچه‌ها را کتک زدند، شلاق زدند. من خودم شنیدم. به‌من گفت نه! آن‌هایی را که شلاق زدند، پذیرفته بودند که مسلمانند اما نماز نمی‌خوانده‌اند.

دادستان: شما عباسی را هم باز آن‌جا دیدید؟

علیرضا اکبری سپهر: الان می‌رسم به‌عباسی. ... بعد او برگشت گفت که ...

رئیس دادگاه: به شاهد استرس ندهید. ما برای امروز بعدازظهر شاهد و جلسه دادرسی نداریم. با توجه به این‌که الان آن‌جا ساعت ۹-۱۰ (۲۱-۲۲) است، ما مدت دیگری با او ادامه می‌دهیم.

قاضی ساندر در خطاب به‌علیرضا اکبری سپهر، شاهد در دادگاه حمید نوری گفت: آیا شما می‌توانید و می‌کشید یک ساعت دیگر ادامه دهیم؟

شاهد در پاسخ به‌رئیس دادگاه: (با خنده) من تا ۱۰ ساعت دیگر هم می‌کشم که ادامه بدهیم. اما من می‌دانم که فشار روی دادگاه خیلی زیاد است. منتها یکسری حقایق وجود دارد که این‌ها باید یک جایی شنیده بشوند دیگر.

رییس دادگاه: دقیقا! برای همین هم من گفتم که به شما فرصت بیشتری بدهند تا صحبت کنید.... نمی‌خواهم فشار عصبی و استرس داشته باشید....

علیرضا اکبری سپهر: ... پس من اگر اجازه بدهید یک ۱۰ دقیقه استراحت کنم و برگردم.

رییس دادگاه ضمن موافقت با تقاضای شاهد، ۱۰ دقیقه تنفس اعلام کرد.

با آغاز دوباره جلسه، حمید نوری معترض شد که کسانی در دور و اطراف او سروصدا می‌کنند. رئیس دادگاه گفت که متوجه این موضوع شده و خواسته است تا به این موضوع رسیدگی بشود: «ما تماس گرفته‌ایم و گفته‌ایم.»

حمید نوری: من اگر اعتراض نمی‌کنم برای این است که دادگاه به هم نخورد.

قاضی ساندرا: صداها مزاحم این طرفی‌ها نمی‌شود و شما که آن طرف می‌نشینید، می‌شنوید.

نوری: بگویید که جای ما را با دادستان‌ها عوض کنند؛ اگر می‌شود.

قاضی ساندرا: ساکت لطفا! ...

دادستان! بفرمایید! دادستان در ادامه این جلسه دادگاه رسیدگی به اتهامات حمید نوری از علیرضا اکبری سپهر درباره گفت‌وگویش با آن زندانی در «راهروی مرگ» سؤال کرد و اکبری سپهر در پاسخ به سؤال‌های دادستان گفت:

«فقط اگر دادستان عزیز به من اجازه بدهد، من می‌خواهم در یک فرصتی انگیزه خودم را از آمدن به این دادگاه بگویم؛ چون خیلی مهم است به نظرم.... وقتی که من خبر دستگیری عباسی را شنیدم و عکسش را دیدم، دو احساس به من دست داد: یکی این که ...»

رییس دادگاه به دادستان: فکر می‌کنم شاهد دچار سوءتفاهم شد....

...

دادستان: من فکر می‌کنم که در پایان بازپرسی بشود زمانی در اختیار شما گذاشت که این‌ها را بگویید. الان اگر ممکن است به وقایع راهرو بپردازید. در خاتمه ممکن است من از شما سؤال‌اتی بکنم که همین حرف‌های مورد نظرتان جوابش باشد.

علیرضا اکبری سپهر: باشد... بسیار خوب...

علیرضا اکبری سپهر در ادامه اظهاراتش در دادگاه حمید نوری گفت:

«بعد من از او پرسیدم چه شده و او در ادامه حرف‌هایش گفت که شما اوینی‌ها کی می‌خواهید باور کنید مسئله جدی است؟ از بند شما شاید نزدیک ۴۲-۴۳ نفر را کشته‌اند. الان هم همه آن‌هایی را که زنده مانده‌اند، برده‌اند به دو بند. آن‌ها هم نماز می‌خوانند و هم مصاحبه را قبول کرده‌اند. من نمی‌دانم چه قدر طول کشید اما برای اولین بار در زندگیم معنای اساموشن سینما را فهمیدم. تمام زندگیم مثل یک نوار فیلم از جلوی چشم رد شد و احساس کردم به آخر خط رسیدم. گفتم به آخر خط رسیدم؛ حالا باید چه کنم؟ گفتم تنها کاری که می‌توانم بکنم -تنها چیزی که به ذهنم رسید- این بود که باشد، من نماز می‌خوانم و مصاحبه‌ام می‌کنم اما بیش از این دیگر من نمی‌توانم بروم. ... وقتی ما داشتیم این صحبت‌ها را می‌کردیم، یکی از آن نگهبان‌ها ناگهان گفت که حرف می‌زدی با بغل‌دستی‌ات؟ من گفتم که نه! حرف نمی‌زدیم. گفت چرا، من دیدم. گفتم از او پرسیدم سیگار داری به من بدهی؟ گفت سیگار می‌خواهی چرا به ما نمی‌گویی؟ گفتم شماها که سیگار به کسی نمی‌دهید. گفت چرا نمی‌دهیم؟ ... یک سیگار روشن کرد و آورد داد دست من. برای من تقریباً مسلم شده بود که این دیگر آخر خط است چون پاسدارها هیچ وقت این کار را نمی‌کردند، مگر این‌که می‌دانستند تو رفتنی هستی. در همین اثنا یک دفعه من دیدم که عباسی آمد. او به کسانی که سمت راست راهرو نشسته بودند گفت بلند شوید! ... من هم بلند شدم. به من برگشت گفت که چرا بلند شدی؟ گفتم شما گفتید. گفت به تو نگفته بودم. گفتم من که شما را نمی‌بینم.

شما گفتید بلند شوید و من هم بلند شدم. گفت نه، تو بنشین! این را هم بگویم که وقتی پاسدار بهمن سیگار داد، آن چند نفر را هم از جلوی من بلند کرد و برد جلوی آن جمعی که سمت راست نشسته بودند، طرف چپ دیوار نشاند. بعد از این که او بهمن گفت که نه، تو بشین، من گفتم که برادر، بیا این جا من می خواهم صحبت کنم. عباسی آمد جلوتر گفت: چه خبر است؟ گفتم که می خواستم بگویم من نماز می خوانم، مصاحبه هم می کنم. با لحن مسخره ای گفت که چه شد؟ این جا در و دیوار ارشادت کردند؟ گفتم که مگر جرم است آدم نماز بخواند و مصاحبه کند؟ گفت نه، جرم نیست بعد دست من را گرفت و دوباره من را آورد همان سر نبش مجددا بغل نشاند. من آن وقت فهمیدم که دیگر قرار است برویم پیش هیات مرگ و این جا این جور است. هی می آمدند صدا می کردند؛ همین آقای عباسی می آمد صدا می کرد می برد داخل، بعضی را برمی گرداند پشت همان جایی که ما نشسته بودیم می نشاند، بعضی را هم می برد طرف حسینیه می نشاند. بعد همین طوری ادامه داشت تا ساعت نمی دانم سه بود، چهار بود - من که ساعت نداشتم- اما گرسنه بودیم. مدت زیادی از ظهر گذشته بود. من دیدم سه نفر از توی راهروی هیأت مرگ آمدند بیرون. یکی شان را که می شناختم؛ چیز بود ... چیست اسمش ... ناصرین بود. یکی شان هم اشراقی بود که من عکسش را در روزنامه ها دیده بودم و یکی شان هم یک آخوندی بود که بعدا بچه ها گفتند نیری است. این ها آمدند آن وسط، حدود دو و سه متر با من فاصله داشتند و من می توانستم ببینم شان. شروع کردند با هم با صدای خیلی آهسته صحبت کردن. لشکری به این ها پیوسته بود اما «عباسیان» یک قدری آن طرف تر بود؛ به سمت در حسینیه. بعد از این که این ها چند دقیقه پیچ کردند، آن آخوند با صدای بلند گفتش که حاجی، این ها را ببرید انفرادی ها، من برمی گردم کارشان را تمام می کنم. ... بعد این ها سه نفر، درست مخالف و عکس جهت حسینیه رفتند. ناصرین و لشکری و عباسی و چند نگهبان دیگر همان وسط هنوز بودند. بعدش، چند دقیقه بعد من صدای یک هلی کوپتر شنیدم. بعد ناصرین با لشکری صحبت کرد و گفت که حاجی، همه را بینداز در انفرادی تا حاج آقا برگردد. ناصرین هم رفت. بعد عباسی آمد طرف لشکری و گفت حاجی ما که این همه انفرادی نداریم لشکری گفت یک جور جایشان بده دیگر. بعد این گفتش که آخر همه پر است. گفت باشد، چهار قسمت شان کن، ببر در چهار فرعی. بعد عباسی پرسید با آن ها چه کار کنم و با سرش اشاره کرد به سمت در حسینیه. لشکری گفت آن ها را هم بیاور این طرف و ببرشان توی فرعی. بعد دیگر خلوت شد، یعنی منظورم این است که دیگر رفت و آمدی نبود و یکی یکی دو ساعتی ما نشسته بودیم تا این ها آمدند ما را چهار قسمت کردند. بعد ما را بردند (من را با یکی از این گروه ها) توی یکی از این فرعی ها. در فرعی بچه هایی که از آن طرف هم آورده بودند با ما بودند. این ها کسانی بودند که رفته بودند توی اتاق هیات مرگ و گفتند که بله، ما رفتیم دادگاه و به ما گفتند که اعدام هستید. ما را برده بودند آن طرف برای اعدام و نمی دانیم چه اتفاقی افتاده که ما را برگرداندند این طرف. بعد گفته شد که این طور به نظر می رسد که امروز به هر دلیلی جریان متوقف شده اما این یارو گفته است که برمی گردد دوباره. در چند روز بعد همه منتظر بودیم و اضطراب داشتیم که چه می شود اما کسی نمی آمد ما را جایی ببرد. بعد از نمی دانم. ... »

دادستان در این جا روند روایت علیرضا اکبری سپهر را قطع کرد و به طرح سؤال درباره اظهارات این شاهد دادگاه حمید نوری پرداخت. او خواهان ارائه جزییات بیش تر از سوی این شاهد شد و اکبری سپهر در پاسخ، بخش های مورد نظر دادستان را تکرار و در برخی موارد تکمیل کرد. او در بخشی از این پاسخ ها گفت:

«وقتی من عباسی را دیدم که با یک زندانی می آید اصلا نمی دانستم چه خبر است. یعنی نمی دانستم که او دارد از اتاق هیات مرگ می آید. من بعدها این را فهمیدم.»

دادستان: بعدها یعنی کی؟

علیرضا اکبری سپهر: وقتی من آمدم این پشت و زندانی دیگری بهم گفت که این دادگاه سیاسی است و یک هیاتی آمده و دارد می‌کشد و محاکمه ایندولوژیک تمام شده و حالا محاکمه سیاسی است، من آنجا فهمیدم. همان‌طور که گفتیم وقتی که صدای شلاق خوردن را می‌شنیدم، فکر می‌کردم این‌ها گفته‌اند مسلمان نیستند و شلاق می‌خورند.... دادستان در ادامه درباره گفت‌وگوی علیرضا اکبری سپهر با حمید عباسی در راهروی مرگ سؤال کرد و پرسید که آیا او چشم‌بند داشته است؟

علیرضا اکبری سپهر: بله! داشتم.

دادستان: شما از کجا فهمیدید کسی که آمده و با شما صحبت کرده، عباسی بوده است؟
علیرضا اکبری سپهر: دیدمش دیگر؛ وقتی گفت بایست. به شما هم گفتم ما چشم‌بند نخکش شده داشتیم و می‌توانستیم از لای آن ببینیم

اکبری سپهر در ادامه ارائه شهادت خود در محضر دادگاه در پاسخ به سؤال‌های دادستان درباره ناصرین گفت:
«من اولین بار ناصرین را در اوین دیدم، در سالن سه. او آمد خودش را معرفی کرد و گفت من ناصرین هستم. ... تا روزی که من در گوهردشت به آن دادگاه رفتم (قرار بود بروم) اصلاً ناصرین را ندیده بودم و نمی‌دانستم که او هم در گوهردشت است. من ناصرین را در اوین دیده بودم و با توجه به رفتاری که بقیه پاسدارها از جمله رییس آموزشگاه با او داشتند، مشان می‌داد که مقام بالایی دارد و من می‌دانستم که در دادسراست»

دادستان سپس بار دیگر به برخوردهای شاهد با عباسی پرداخت و از او پرسید: «آیا می‌دانید آن روزی که لشکری و عباسی در اتاق بودند و لشکری شما را سؤال و جواب کرد، چه زمانی بود؟ همین‌طور باقی موارد...»
علیرضا اکبری سپهر: ببینید من تاریخ دقیقش را نمی‌دانم اما شهریور بود. فکر می‌کنم اوایل شهریور بود. تا جایی که من می‌دانم، اوینی‌ها آخرین بندی بودند که کشیدندشان بیرون بعد خدمت‌تان عرض کنم که، آن‌روزی هم که ما رفتیم برای دادگاه، آخرین روزی بود که دادگاه‌های هیات مرگ تشکیل شد و بعد از آن دیگر متوقف شد. به احتمال زیاد، هفتم، هشتم یا نهم شهریور بود؛ آن زمانی که دیگر همه چیز متوقف شد.

دادستان: آیا در موقعیت دیگری هم با حمید عباسی در زندان گوهردشت برخورد داشتید؟

علیرضا اکبری سپهر: نه! اصلاً او را ندیده بودم.

دادستان: بعد از این شما تا کی در زندان گوهردشت بودید؟

علیرضا اکبری سپهر: من فکر می‌کنم که شهریور و مهر و آبان و آذر و دی و ... تا فکر می‌کنم وسط‌های بهمن در گوهردشت بودم.

دادستان: چه سالی؟ سالش را هم بگویید لطفاً!

اکبری سپهر: سال ۶۷.

دادستان: بعد از آن چه شد؟

اکبری سپهر: بعد از آن یک روز آمدند در بند ما، اسم کسانی را خواندند که همسرانشان در زندان اوین بودند و گفتند که وسایل‌تان را جمع کنید. می‌خواهیم شما را ببریم. بعد همه ما را بردند اوین. فکر می‌کنم ۱۰-۱۵ نفر بودند که متاهل بودند. ما را در آسایشگاه انداختند.

دادستان: شما کی آزاد شدید؟

علیرضا اکبری سپهر: من با همه آن‌ها که آزاد شدند در سال ۶۷، اسفند ۶۷ آزاد شدم.

...

حمید نوری، متهم طبق معمول در قسمتی از جلسه دادگاه بهسر و صدای اطراف خودش که ظاهراً از بیرون شنیده می‌شد، اعتراض کرد. قاضی دادگاه اعلام کرد که متوجه این موضوع شده و شخصاً درخواست رسیدگی کرده است. حمید نوری از قاضی خواست تا جای آن‌ها (او و وکلایش) را با دادستان‌ها عوض کنند. قاضی در پاسخ، به‌متهم دستور داد تا ساکت شود.

...

ادامه شهادت علیرضا اکبری سپهر به‌فردا جمعه دوازدهم فروردین ۱۴۰۱ - یکم آوریل ۲۰۲۲ موقوف شد.